

بہت سدا

تورفین
ایکینگ ہربان



ہوپا
Hoopa

فصل اول

ایندگار مثل هر روستای وایکینگی دیگری بود. صبح‌هایش با شمشیرزنی شروع می‌شد، بعد از ظهرهایش به کشتی گرفتن می‌گذشت و تا قبل از شام، دستِ کم سه درگیری بزرگ تویش اتفاق می‌افتاد. از قدیم و ندیم هم همین بود.

دم‌دم‌های ظهر زن‌ها با رخت‌های نَشُسته، دور چشمه جمع می‌شدند، البته هیچ‌وقت لباس‌هایشان را نمی‌شستند، پَرَت‌وپَلایشان می‌کردند این طرف و آن طرف و روز بعد که می‌رفتند لب چشمه، لباس‌ها کمی تمیزتر از قبل شده بودند.

تورفین مهربان، پسر هرولد جمجمه‌خُردکن، رئیس ایندگار از پشت ملافه‌ای که جلوی درِ تالار بزرگ آویزان بود، بیرون پرید. یکی از زن‌ها که او را دیده بود، گفت: